



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و چهل و نهم





خانم طاهره از افغانستان



به نام دوست
با عرض احترام خدمت پدر مهربان آقای شهبازی و همه دوستان عزیز.

دوش رفتم در میان مجلس سلطان خویش
بر کف ساقی بدیدم در صراحی جان خویش
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۶
- صراحی: جام شراب

صراحی: یعنی ما یک فضای جدا از هستی نیستیم، که هستی را محدود کنیم در وجود. هستی محدود شدنی نیست، دائم در جریان هست و ایستگاه یا جایی برای تجمع ندارد. هستی و حقیقت را نباید به فرد یا افرادی محدود دانست، آن یک نوای در حال جریان است که همه چیز را در بر می گیرد اما هیچ چیزی او را در بر گرفته نمی تواند. هستی یک مستوی هست که حد و مرزی ندارد و دل یکتا شده مرکز آن مستوی هست، که در تمام جهات در حال گردش است. هر موجودی، یک نقطه‌ای از این مستوی است، که نقش خود را در عرصه‌ی یکی شدن با این نوا بازی می کنند. هیچ چیزی مانع این نوا نمی شود، او از همه چیز می گذرد و در جریان هست، پس نباید برای داشتن او کوشش نمائیم تا او را در خود حفظ کنیم، او عمیق تر از آن هست که حفظ شود.

جریان او را فقط باید احساس کرد، باید عبور لحظه‌ای او را در خود با تمام وجود حس کرد، باید خود را در مقابل این جریان مانند یک پارچه‌ی حریر در مقابل باد قرار داد تا باد به طور ملایم از هر سلول آن وارد شود و او را به رقص در بیاورد. باید با جریان آن هم‌نوا شد و رقصید و بگذاریم تا از ما عبور کند و این اجازه دادن هست این عبور جریانات است که تمام کثیفی‌ها و سیاهی‌ها را از ما پاک کرده می‌تواند به میزانی که ما خود را در مقابل این جریان تسلیم کنیم به همان اندازه پاک می‌شویم تا جایی که موانع از بین رفته و با آن جریان یکی می‌شود و داخل جریان می‌گردد و نوای ملکوتی از او بیرون می‌شود و او جریانی می‌شود برای به رقص آوردن ما بقی از موجودات.

او نسیمی زنده کننده می‌شود بهر سایر از زنده جان‌ها به هر اندازه ای که ما با او نزدیک تر باشیم این جریان شدید تر است و تازه گی وجود نیز بیشتر. همین است که نزدیکی مجرای این جریانات بالای هر طالبی تاثیرات به خصوص و خارق العاده ای می‌گذارد. سپاس از خدایی که ما فوق همه جریانات است.

با سپاس 🙏🙏

🌸 طاهره از افغانستان 🌸



خانم ناشناس



با سلام

مطلبم را با این عنوان آغاز می‌کنم.

شکر برای درس‌ها و آموزش‌های مولانا لازمه، شکرش اینه که از این درس‌ها استفاده کنیم، تکرار کنیم، توجه کنیم. ترازوی هوشیاری حضور رو بگذاریم جلومون، ببینیم کدوم ارزش داره! عجله نکنیم، تامل کنیم، می‌دانم رو بگذاریم کنار، و برای این جهان از متخصصین کمک گرفته، و برای اون جهان معنوی از بزرگانی مثل مولانا کمک بگیریم.

شکر داره که این مطالب به زبان فارسی که زبان مادری ماست، در اختیار ما گذاشته شده، اینها چیزهای مهمی هستند. قدردان و قدرشناس باشیم تا زندگی اینها رو از ما نگیره، شاید یک دلیلی که از ذهن نمی‌تونیم رها بشیم و به خدا زنده بشیم، همین عدم قدرشناسی باشه! تجربه من در زندگی، هر چیزی که قدرش رو ندونستم، حالا یا آگاه نبودم و یا بیشتر و بهترشو می‌خواستم، در مجموع راضی نبودم، زندگی اون رو از من گرفت. تمرکز مون روی خودمون باشه، دست از حبر و سنی کردن دیگران برداریم. و مشکلات و گرفتاری‌هایی که در زندگی داشته‌ایم و یا هنوز داریم، به گردن دیگران نیندازیم. بیاییم با همین آموزش‌ها که کاملترین و گسترده‌ترین هستن، روی خودمون کار کنیم و ادامه دهیم. تعهد و تکرار روزانه داشته باشیم. جبران مادی رو حتما، حتما ادامه دهیم تا ابیات تکرار بشن و به جان ما بنشینند.

با ابزاری که در این آموزش‌ها یاد گرفتیم، که هر لحظه باید در دست داشته باشیم و به آنها آگاه باشیم، مثل: فضاگشایی، مرکز عدم، صبر، تسلیم، شکر، خاموشی و انصتوا، پذیرش، رضا، خوشحال و شاد بودن از درون، قضا که همون حکم الهی ست، نمی‌دانم، ملامت نکردن خود و دیگران، سکوت و سکون، بی‌مراد شدن، از کسی و چیزی زندگی نخواستن، حفظ و تقوا داشتن، جبر من‌ذهنی رو قبول نکردن، کنار گذاشتن منیت و غرور، نترسیدن، حواسمون باشه که چه قرینی رو انتخاب می‌کنیم، دائماً تخم عشق و دوستی و محبت بکاریم، کمال‌گرایی و پندار کمال، هر لحظه طلب داشتن زندگی و خدا، ناامید نشدن و نگاهمون به خدا باشه، ما کمان و تیر اندازش خداست، مسبب اتفاقات خدا و زندگیه. همه‌اش فضاگشایی، فضاگشایی و عدم کردن مرکز مون، کار و کار و کار، به تدریج ما تغییر خواهیم کرد و این آموزش‌ها روی ما تاثیر خواهند گذاشت، فرصت دادن به خودمون و زندگی، تا زندگی با کن‌فکان خودش، گل حضور ما رو باز کنه.

با تشکر از آقای شهبازی عزیز
-ناشناس



خانم دیبا از کرج



به نام خدا
جهد کنیم و ناامید نشویم.

تکرار ابیات مولانا، پر و بال عشق ما را می جنباند، تا از فضای درد و ناامیدی، به سوی فضای یکتایی پرواز کنیم.

خُنک آن دم که بگویی که: بیا عاشق مسکین
که تو آشفته مایی، سر اغیار نداری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴
-اغیار: جمع غیر، به معنی بیگانه، آن که یار نباشد.

چه وقت خوشی است لحظه‌ای که خدا مرا به سوی خود بخواند و بگوید: ای عاشق بیچاره که ناامید و آشفته‌ای،
تو با من ذهنی به جدایی از اصل خودت که هوشیار هست افتادی، تو نمی‌توانی مرکزت را با چیزهای آفل و گذرا
همانیده کنی، سر تو باید با سر من و زندگی یکی باشد.

در دل من آن دعا انداختی
صد امید اندر دلم افراختی
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۳۲

خدایا شکر ت که به ما استعداد فضاگشایی دادی، مثل استعداد زبان گشودن و راه رفتن، ما می توانیم با فضاگشایی، که بهترین دعاست، امیدهای زیادی در دلمان پیورانیم و در این فضای گشوده با شکر و صبر از دردها و ناامیدی ها عبور کنیم.

سر شکسته نیست، این سر را مبند
یک دو روزک جهد کن، باقی بخند
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۷۸

ما امتداد خدا هستیم و مثل او بی نیاز از چیزهاییم، اگر دست قضا همانیدگی های ما را نشانه می گیرد و سر من ذهنی ما را می شکند، خوشحال شویم، چون سر زندگی عقل ما می شود. پس جهد کنیم و مرکزمان را عدم کنیم، تا خدا شکارمان کند و ما هم بتوانیم مثل شیر، برکات زندگی را شکار کنیم و باقی عمر را بدون سرشکستگی بخندیم.

شیر چه؟ کان شاه‌باز معنوی
هم شکارِ توست و هم صیدش تویی
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۱۰

شیر چیست؟ شیر نماد همت و خواست ایزد‌یست. وقتی مرکزمان را عدم می‌کنیم، خواست ما با خواست خدا یکی می‌شود، هم شکارِ زندگی می‌شویم و هم زندگی را شکار می‌کنیم.

خدای پرّ شما را ز جهد ساخته است
چو زنده‌اید بجنبید و جهد بنمایید

به کاهلی پر و بال امید می‌پوسد
چو پر و بال بریزد، دگر چه را شایید؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۵
-شایدن: شایسته و سزاوار بودن.

خدا پر و بال ما را از جهد و طلب ساخته است، تا از روی همانیدگی‌ها که به ما درد می‌دهند بپریم و کاهلی
من‌ذهنی را کنار بگذاریم، چون بدون بال و پر عشق شایسته پرواز و یکی شدن با خدا نیستیم.

تو همه طمع بر آن نه، که درو نیست امیدت
که ز نومیدی اول تو بدین سوی رسیدی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

ای انسان هوشیارانه بخواه به خدا زنده شوی، همان خواسته‌ای که روز الست داشتی، ولی با نداشتن جامعه و
خانواده عشقی، هوشیاری تو آلوده همانیدگی‌ها شد و از آنها زندگی را طلب کردی و ناامید شدی، ولی همین
بی‌مرادی تو را به سوی خدا و اصل خودت می‌کشاند.

بی‌مرادی شد قلاووزِ بهشت
حفتُ الجَنَّةِ شنو ای خوش‌سرشت
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

بی‌مرادی از همانیدگی‌ها، بهترین راهنمای ما به سوی حقیقت هستند. خدا می‌گوید: این را بشنو که « سرشت انسان نیکوست»، هرگز ناامید نشو و فضا باز کن، تا بهشتی که در سختی‌ها پنهان کردم را ببینی.

ای میسر کرده ما را در جهان
سخره و بیگار ما را وارهان

طعمه بنموده به ما، و آن بوده شست
آنچنان بنما به ما آن که هست
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۶۶ و ۴۶۷
-شست: قُلاب، دام

ای خدایی که مرا خلق کردی، هدایت‌م کن تا از مسخره بازی من‌ذهنی و کارافزایی همانیدگی‌ها، که مرا ناامید می‌کند رها شوم، زیرا تا من‌ذهنی دارم، قلاب هوشیاریم به سوی طعمه‌های دنیا، مثل پول، همسر، فرزند، خانه و دیگر متعلقات، کشیده می‌شود و می‌خواهم همه چیز را کنترل کنم؛ و این بیگاری و بادام پوک کاشتن است.

هین مگو فردا، که فرداها گذشت

تا به کلی نگذرد ایام گشت

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۶۹

مولانا می‌فرماید: به هیچ وجه زندگی این لحظه را به امید آینده و فردا تلف نکن، ما در این لحظه می‌توانیم دانه‌ی حضور بکاریم و آن را با انصتوا و قانون مزرعه آبیاری کنیم، تا میوه‌های خرد و عشق برداشت کنیم؛ وگرنه عمرمان تلف می‌شود.

عمر بر اومید فردا می‌رود
غافلانه سوی غوغا می‌رود
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۲۳

عمرمان را با توهم رفتن به آینده تلف نکنیم. اکنون که با خرد مولانا پیش می‌رویم دعا کنیم: خدا با عنایتش چشم عدم‌بینمان را باز کند، تا با حضور ناظر، سر و صدا و غوغای هیجانات ذهنی را خاموش کنیم.

گفتا: « تو ناسپاسی، تو مس ناشناسی
در شک و در قیاسی، زین‌ها که می‌نمایی»
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۶۴

خدا گفت: ای انسان تو به خاطر همانیده شدن با چیزها فراموش کار و ناسپاس شدی و همیشه خودت را به صورت جسم با دیگر جسم‌ها مقایسه می‌کنی تو به قدرت و هدایت من شک داری و به همین دلیل ملول و ناامید می‌شوی.

گریان شدم به زاری، گفتم: « که حکم داری
 فریاد رس به یاری، ای اصل روشنایی»
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۶۴

وقتی به کلی از همانیدگی‌ها بی‌مراد شدم، دیدم فریادرسی جز تو ندارم، پس به درگاهت زاری می‌کنم، تا یاریم
 کنی اتفاق این لحظه را بپذیرم و با عقل جزوی‌ام فضا را نبندم.

دم به دم بر آسمان می‌دار امید
 در هوای آسمان رقصان چو بید
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۱

لحظه به لحظه، فضا را باز کنیم و مثل درخت بید، ریشه در آسمان گشوده درونمان بگسترانیم و ساکت و
 خاموش، با نیروی زندگی برقصیم و تنها بر این بلرزیم که فضای درون ما، بسته نشود.

مبر اومید که عمرم بشد و یار نیامد
به گه آید وی و بی گه، نه همه در سحر آید
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

مبادا فضا را ببندی و امیدت را از چشمه حیات و خدا قطع کنی و بگویی عمرم رفت و خدا نیامد. فضا را باز کن تا
از روزن این لحظه، نور سحر بالا بیاید. و نگو خدا گاه و بی گاه می آید، خدا همیشه با ماست این ما هستیم که
چشم عدم بینمان را بسته ایم.

تو مراقب شو و آگه، گه و بی گاه که ناگه
مثل کحل عزیزى شه ما در بصر آید
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲
-کحل: سرمه

مولانا هشدار می دهد در فضای گشوده، با شکر و صبر، منتظر خدا باش چون نور خدا مثل سرمه ای چشم های
منتظران را بینا می کند و قوه تمییز می دهد.

عزم‌ها و قصدها در ماجرا
 گاه گاهی راست می‌آید تو را
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۲

چرا ماجراهای زندگی ما گاهی راست می‌آید و گاهی همه چیز خراب می‌شود؟ از خود پرسیم، خواست و همت ما به چه منظوریست؟ اگر منظور ما زنده شدن به زندگیست، تسلیم شویم و فضا باز کنیم و ایمان داشته باشیم، کارهای ما درست می‌شود و با نظم زندگی هم سو می‌شویم.

ترک معشوقی کن و کن عاشقی
 ای گمان برده که خوب و فایقی
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۹

اینکه با زبان من‌ذهنی، برای بیشتر کردن همانیدگی‌ها، خدا خدا بگوییم و معشوقی کنیم، کجا؟ و اینکه هر لحظه با شکر و رضا فضا باز کنیم و عاشق زندگی باشیم، کجا؟ من‌ذهنی گمان می‌کند که با ذکر خدا گفتن و باورهای مذهبی آدم خوبی است.

چند هنگامه نهی بر راه عام؟
گام خستی، بر نیامد هیچ کام
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۰۵

چقدر منتظر آدم‌ها شدیم و از آنها زندگی خواستیم و در نتیجه این کارافزایی‌ها، ناکام از همانیدگی‌ها خسته و ناامید شدیم. آیا فهمیدیم از خدا غیر از خدا را نخواهیم؟ و مرکزمان را برای سلطان دلها خالی کنیم و منتظر خدا باشیم؟

از برای آن دل پُر نور و بر
هست آن سلطان دلها منتظر
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸

نی مشو نومید، خود را شاد کن
پیش آن فریادرس، فریاد کن
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۲

فریادرسی جز نیروی زندگی و قدرت عدم نیست. فریادرس فضای گشوده است، وقتی از وسوسه‌های نفس دوری می‌کنیم، درد می‌کشیم، ولی اگر صبر کنیم و ناامید نشویم، فریادرس که زندگیست، ما را شاد می‌کند.

چون چنین وسواس دیدی، زود زود
با خدا گرد و، درآ اندر سجود
سجده گه را تر کن از اشک روان
کای خدا تو وارهانم زین گمان
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۵ و ۳۸۶

هر موقع دچار وسوسهٔ نفس شدیم، زود فضا باز کنیم و ناظر مرکز خود باشیم که هیچ جسمی به آن راه نیابد، ما می‌بینیم که من ذهنی می‌خواهد ایراد بگیرد، کنترل کند، خشمگین شود، پس سجده کنیم و با دعا و زاری از خدا بخواهیم دل ما را نرم کند و از شک و درد همانیدگی‌ها، رهایمان کند.

نامیدی‌ها به پیش او نهید
تا ز درد بی‌دوا بیرون جهید
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۷

ما می‌دانیم دردهای من ذهنی به خاطر مسئله‌سازی، مانع‌بینی و دشمن‌سازی دوايي ندارد، جز اینکه فضا باز کنیم، تا طبیب زندگی، دردهای ما را شفا دهد. پس چه چاره جز پناه چاره‌گر که خداست، داریم؟

پس چه چاره جز پناه چاره‌گر؟
نامیدی مس و اکسیرش نظر
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۶

مولانا نامیدی را به مس تشبیه می‌کند که اکسیر و تبدیل‌کننده آن به طلای حضور، نظر و نور الهی است و هیچ چاره‌ای جز فضاگشایی و پناه بردن به عدم نداریم.

جمله عالم زین غلط کردند راه
کز عدم ترسند و آن آمد پناه
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲

با سپاس فروان از برنامه انسان ساز گنج حضور و یاران گرامی 🙏
دیبا از کرج



خانم الہہ



با سلام خدمت استاد شهبازی عزیز و خانواده گنج حضور

برگزیده‌ای از برنامه ۵۲۵:

به نام خدا

تا آب باشد پیشوا، گردان بود این آسیا
تو بی خبر گویی که: بس، که آرد شد خروار من
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۰۲

وقتی ما تسلیم هستیم، آب زندگی از ما عبور می‌کند.
آسیا، چهار بعد ماست، خدا آب را می‌فرستد و آسیاب را به حرکت در می‌آورد. این حرکت آسیاب، به معنی هرچه
بیشتر بهتر نیست.

آیا برای ما مهم است که در این لحظه آب زندگی از ما عبور می‌کند یا نه؟ پیشوای ما باید آب باشد و مهمترین
چیز برای ما، تسلیم باشد و عبور آب زندگی از ما.

جاری شدن آب زندگی از ما، به معنی جاری شدن خرد و شادی زندگی از ماست. هرچه که ما با فکر می‌دانیم که خدا این را می‌خواهد، آن غلط است. در من ذهنی فکر می‌کنیم که حضور چیست؟ مولانا می‌گوید: مواظب باش که با من ذهنی به حضور نرسی. وقتی حول دل می‌چرخیم و روشنائی خدا می‌آید، می‌فهمیم که، در این دنیا چه خبر است؟ دل من چیست؟ شیر نر من چیست؟ وضعیت الان من چیست؟ چرا من باید مولانا بخوانم؟

بیار آن جام خوش دم را، که گردن می‌زند غم را
بیار آن یار محرم را، که خاک اوست صد خاقان
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۹

خدا، زندگی و عشق، به این اهمیت نمی‌دهد که تو با من ذهنی‌ات در این دنیا چکار می‌کنی. اسرار خدا، در همه انسان‌ها هست. برای اینکه بتوانیم اسرار خدا را بیان کنیم، اول باید بگذاریم خدا ما را شفا دهد. ما در ذهن هم‌هویت شدگی‌های ریز و درشت داریم.

آسیاب وقتی می چرخد، اول درشت‌های ما را ریز می کند. جهان نمی تواند به ما کمک کند، بلکه زیاد نگاه کردن به جهان آب درون ما را قطع می کند و ما بی طراوت و بی قدرت و بی عقل می شویم و کارهایی می کنیم که در آن پشیمانی و تاسف و احساس گناه هست. هرچقدر بیشتر مقاومت کنیم، فکرهای ما در گذشته و آینده، خواهد بود و هرچقدر کمتر مقاومت کنیم، بیشتر به این لحظه خواهیم آمد.

غلبیرم اندر دست او، در دست می گرداندم
 غلبیر کردن کار او، غلبیر بودن کار من
 مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۰۲

ما، در دست زندگی، غلبیر هستیم. غلبیر وسیله‌ای است که ناخالصی‌ها را از گندم جدا می کند و وسیله کار کشاورز است. خدا به این کشاورز تشبیه شده، و ما با صبر و پذیرش و عدم مقاومت، به کشاورز اجازه می دهیم، که ما را در دستان خود بگرداند و ناخالصی‌ها را بردارد و دور بریزد و گندم خالص را به انبار ببرد.

آیا می توانیم در دستان خدا مانند غلبیر باشیم؟
وقتی مولانا می خوانیم، ناجوری های ما بالا می آید و ما ناخالصی ها را دور می اندازیم، ولی من ذهنی مزاحمت ایجاد خواهد کرد. ما می ترسیم چیزهای بدی کشف کنیم، که تاب تحمل آن را نداریم، ولی بدانیم که ما آن چیزهای بد نیستیم، و ناخالصی ها را بیندازیم.
چه ناخالصی ها و چیزهای بی مصرفی، که ما گمان می کنیم آنها گندم هستند. غربیل باقی بمانیم و اعتراض نکنیم که چرا ناخالصی های من دارد بالا می آید و من بی ابرو شدم. مگر غربیل در دستان کشاورز به این الک شدن اعتراض می کند که چرا من ناخالصی دارم؟ بگذاریم خدا ما را از طریق جهان غربیل کند.

نی صدق ماند و نی ریا، نی آب ماند و نی گیا
وانگه بگفتم: هین بیا ای یار گل رخسار من
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۰۲

صدق و دروغ، هر دو ذهنی هستند، اینها دویی هستند. سیستم ذهن از همه چیزهای معنوی مفهوم درست می‌کند.

صدق زنده شدن به معشوق است. در اثر زیاد چرخیدن گرد معشوق، به صدق می‌رسیم.
بعضی از ما، گمان می‌کنیم که فکرهایمان آب است و کارهای دنیایی‌مان گیاه. خدا فقط به کار خودش اهمیت می‌دهد، کاری که با حضور زنده‌ی زندگی باشد. کارهای من‌ذهنی، که با آب سمی ذهن سیراب شده‌اند، گیاه نیستند.

ای جان جان مست من، ای جسته دوش از دست من
 مشکن بین اشکست من، خیز ای سپه سالار من
 مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۰۲

جان دائماً مست است، ذاتش سرویس و خلاقیت و شادی و عشق است و هرچه از آنجا بیاید، امکانات است. در اثر بی مقاومتی و عدم قضاوت و عدم هم‌هویت شدن با چیزهای آفل، ما متوجه شدیم که ما یک جان مست هستیم، و وقتی تسلیم شویم متوجه این جان می‌شویم. این حالت را با مردگی من ذهنی مقایسه کنید، که دائماً بی حال، ناخوش و گرفتار، ناقص و بریده از زندگی، محدود و کوچک‌بین و عیب‌بین است. ما این من ذهنی نیستیم، بلکه جان مست هستیم. ما چقدر تنبیه شدیم و شکستیم تا بفهمیم راه من ذهنی درست نبوده. ای زندگی، ای خدا، در این لحظه من دیگر تو را وسیله نمی‌بینم، دیگر تو را بی مصرف نمی‌بینم. من عادت کرده بودم از زندگی مانع و دشمن درست کنم، خدایا دیگر نگذار من به فضای ذهن بروم.

مثل کلابه‌ست این تنم، حق می‌تند، چون تن زخم
تا چه گولم می‌کند، او زین کلابه و تار من
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۰۲
-کلابه: ریسمان خام و بافته نشده

آیا اجازه می‌دهیم، خدا از ما ببافد؟
خدا چه چیزی در این لحظه می‌خواهد از من ببافد؟
ما با مقاومت، اجازه نمی‌دهیم خدا ما را ببافد. لباسی که خدا ببافد، بسیار زیبا و شیرین است، پر از آرامش و شادی است.

با تشکر، والسلام.
-الهه



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com